

گرایش

۹

گاهنامه اقلیت و حاشیه

آبان ۱۴۰۰

حقیقت امتیازگونه‌ها:
انکار و مقاومت

آلن جانسون



گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره نهم || آبان ۱۴۰۰

حقیقت امتیازگونه‌ها:

انکار و مقاومت



شماره نهم ۱۱ آبان ۱۴۰۰

صفحه ۵۲

www.aaraashmaa.com

Email: info@aaraashmaa.com

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

سخن اول || ۴

فرار از مهلکه: انکار و مقاومت || آلن جانسون || ۵

روانشناسی انکار نژادپرستی || کارولین فیگوروا || ۴۲

سخن اول

در این شماره از گاهنامه آراشما، فصل هشتم از کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»^۱ منتشر می‌شود. پیش از این و در شماره‌های پیشین آراشما، تمامی فصل‌های این کتاب منتشر شده است. این کتاب نوشته آلن جانسون نویسنده و جامعه‌شناس فقید امریکایی است که مطالعات گسترده‌ای در زمینه اقلیت‌ها و نیز مسائل جنسیتی داشته است.

در بخش دوم مجله نیز مقاله‌ای خواهیم خواند درباره روانشناسی انکار نژادپرستی. این مقاله نیز اتفاقاً موضوعی مشابه با فصل ۸ کتاب جانسون دارد. چیزی که بخشی از جامعه ایرانی هم دچار آن است و حاضر به رویارویی با واقعیت‌های تلخ گذشته و تاریخ و نیز بضاعت امروز فرهنگ خود نیست. تصویری رویایی از خود می‌سازد و پشت آن پنهان می‌شود تا از زشتی واقعیت امروز فرار کند.

1. Johnson, Allan G. Privilege, Power, and Difference. Second edition. New York, NY: McGraw-Hill Education, 2006.

فصل ۸

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

فرار از مهلکه: انکار و مقاومت

آلن جانسون

هیچ‌کسی دوست ندارد خود را در بدبختی دیگری شریک بداند. هرچند شراکتی جزئی باشد. معمولا اولین واکنش آنها پیدا کردن راهی برای فرار از مهلکه است و راه های مختلفی همانطور که در ذیل آمده برای انجام اینکار وجود دارد. در نتیجه این افراد حل مسئله را به فرد دیگری می‌سپارند که البته

این اتفاق دقیقا بخاطر دلیلی که گفته شد هیچوقت اتفاق نمی‌افتد.

حقیقت این است که ما همیشه نمی‌توانیم از مهلکه فرار کنیم زیرا بخشی از مشکل بودن اجتناب‌ناپذیر است. افراد مطیع همیشه در این تله می‌افتند. افراد سلطه‌گر نیز همینطور اما احتمالش بیشتر است که آنها متوجه این موضوع نباشند زیرا آنها روش‌های بسیاری در نشان دادن آنکه روحشان از چیزی خبر ندارد دارند و امتیاز همیشه این اجازه را به آنها می‌دهد تا از زیر بارش فرار کنند. اما هرچه آگاهی ما نسبت به راه‌هایی که می‌توانیم خود را به حماقت بزیم بیشتر باشد بیداری از خواب غفلت برایمان آسان‌تر می‌شود و خود را بخشی از حل مسئله می‌بینیم.

انکار و کوچک شمردن

یاحتمل آسان‌ترین راه برای فرار از مهلکه، انکار وجود آن به طور کلی است.

«نژادپرستی و تبعیض جنسیتی در گذشته مشکل محسوب می‌شدند. اما اکنون دیگر اینگونه نیست.»

«روای آمریکایی* حاضر و آماده در اختیار همگان است»

*ایده آلی که به موجب آن برابری فرصت برای هر آمریکایی فراهم می‌شود و امکان دستیابی به آرزوها و اهداف را فراهم می‌کند.

«در جایی که مشغول به کار هستم هیچ فردی با معلولیت وجود ندارد بنابراین با چنین مشکلی روبرو نیستیم.»
اقدامات مثبت درواقع ورق را برگردانده است- اگر کسی در حال حاضر در مشکل باشد، آن سفیدپوستان و مردان هستند. یا همانطور که کاور مجله Atlantic Monthly ادعا کرد، دخترها رئیس‌اند!

نزدیک‌ترین ارتباط با انکار را، کوچک شمردن مشکل با دانش به آنکه وجود دارد اما ادعا آنکه آنقدرها هم گسترده نیست دارد. زمانی که زنان و افراد رنگین‌پوست را به «غر زدن» متهم می‌کنند اساساً این را می‌گویند که تمام مسائلی که باید با آن دست و پنجه نرم کنند آنقدرها هم بد نیست و آنها باید «فقط با آن کنار بیایند». زمانی که حقیقت ظلم را انکار می‌کنید، شما حقیقت امتیازی که زیربنا آن است را نیز انکار می‌کنید که این تمام آن چیزی است که برای فرار از مهلکه لازم است.

وقتی افراد سلطه‌گر این نوع از انکار را تمرین می‌کنند. به ندرت این برداشت می‌شود که هیچ ایده‌ای از گفته‌های خود ندارند. برای آنان این نقش که در مقابله با مسئله‌ای، از

دیگران بیشتر می‌فهمند فقط نوعی استنباط است که امتیاز بانی آن است. امتیاز آنها را دعوت به توصیف کردن تجارب دیگران برای خود آنها می‌کند. اینکه به آنها بگویند مثل آنها بودن چگونه است، بی‌توجه به گفته‌های خودشان در این مورد. افراد بزرگسال همیشه این کار را با کودکان می‌کنند. کورکی به زمین می‌افتد و گریه می‌کند و یک بزرگسال احتمالاً می‌گوید: «باشد، باشد. دیگر گریه نکن آنقدرها هم درد نداشت» در صورتی که این فرد بزرگسال نمی‌داند واقعا چگونه دردی است. یا کودکی از کابوس می‌پرد و یک بزرگسال ممکن است به او بگوید: «چیزی برای ترسیدن وجود ندارد» گفته‌ای که برای آن کودک می‌تواند به هیچ وجه واقعی نباشد. در روش‌های مشابه، افراد ممتاز از نظر فرهنگی مجاز به تفسیر تجربه افراد دیگر برای آنها هستند، تا اعتبار گفته‌های آنان را نفی کنند و دیدگاه‌های خود از واقعیت را تحمیل کنند.

انکار همچنین در صورت آنکه افراد مطیع بدون افراد ممتاز بهتراند نیز جلوه می‌یابد. برای مثال، زنی را می‌شناختم که غالباً با حسی از حسادت نسبت به خصوصیات سیاهپوستان اظهار نظر می‌کرد خصوصیات که آنها، در طول قرن‌ها نژادپرستی برای زنده ماندن مجبور به توسعه‌شان شدند. او در آنها قدرت و روح و احساساتی عمیق می‌دید که دوست داشت خودش آنها را داشته باشد. هر زمان که موضوع نژادپرستی به میان

می‌آمد اولین پاسخ او لیست کردن مزایای سیاه بودن بود گویی می‌خواست آن را در کفه ترازو در مقابل جایگاه ممتاز خود به عنوان زنی سفید پوست قرار دهد. لحن بیان او ترکیبی از حسرت و کینه داشت. گویی که احساس می‌کرد مجبور است حتی در لحظه‌ی که چنین کمبودی را در زندگی خود احساس می‌کند، امتیاز سفید بودن را در نظر بگیرد.

این ایده متناقض که حسادت و امتیاز می‌توانند در کنار هم وجود داشته‌باشند و در اغلب مواقع هم وجود دارند زمانی که از خودش در مقابل دیدن چیزی که ترجیح می‌داد آن را نبیند دفاع می‌کرد به مغزش خطور نمی‌کرد.

همانطور که استنلی کوهن در کتابش در مورد سطوح انکار به بحث پرداخته است، وقتی اجتناب از دیدن واقعیت امتیاز و ظلم غیرممکن شود، سطوح مضاعف انکار وارد عمل می‌شود - اینکه چیزی در این مورد احساس نشود یا چیزی احساس شود اما به آن به عنوان یک مسئله اخلاقی نگاه نشود یا ، اگر همه این موارد به کار نیایند، انکار آن که کاری از دست ما بر نمی‌آید اتفاق می‌افتد.

مقصر جلوه دادن قربانی

افراد با علم به آن که اتفاقات ناگوار برای مردم پیش می‌آید نیز با مقصر دانستن خود آنان از مهلکه فرار می‌کنند.

مثلا سفیدپوست‌ها به‌عنوان منبعی غنی از کلیشه‌های فرهنگی منفی، برای راضی کردن خود می‌گویند که اگر رنگین-پوستان متفاوت بودند - اگر ظاهرا بیشتر شبیه سفید پوستان باشند - انقدر مشکل نمی‌داشتند. سفیدپوستان می‌توانند جملاتی مانند «اگر سیاه پوستان باهوش‌تر بودند یا زحمت بیشتری می‌کشیدند یا تحصیل می‌کردند، مشکلی نخواهند داشت» را بگویند و از بیشتر سفیدپوستان دیگر نیز ادامه این روند را انتظار داشته باشند، زیرا کلیشه‌های نژادپرستانه چنین اقتداری در این فرهنگ دارد. آنها همچنین می‌توانند روی سفیدپوستانی که با آنها مخالف هستند حساب کنند که این مخالفت را رودرروی آنان بیان نخواهند کرد.

با روش‌های مشابه، مردان می‌توانند بگویند زنانی که ادعا می‌کنند مورد آزار و اذیت جنسی قرار می‌گیرند بیش از حد حساس‌اند و یا جایی حضور داشتند که نباید می‌داشتند، یا سیگنالهایی ارسال می‌کردند، یا به طریقی درخواستش کردند. اگر زنی نتواند سقف شیشه‌ایی را بشکند، مردان می‌گویند ابزار مناسب را نداشت. اگر زنی به خود اجازه دهد احساساتش را آشکارا بیان کند، مردان می‌توانند این موضوع را دلیلی برای موفق نبودن آن زن بیان کنند. اگر او احساساتی و پرورنده نباشد، ممکن است او را بخاطر آنکه «زنانه» نیست و بیش از حد شبیه یک مرد است سرزنش کنند. اگر او دوستانه رفتار

کند، مردان می‌گویند می‌خواهد با او رابطه جنسی برقرار شود. اگر دوستانه رفتار نکند، می‌گویند او مغرور، سرد و حتی یک عوضی است و سزاوار هر بلایی است که سرش می‌آید.

یا به افرادی که دارای معلولیت هستند گفته می‌شود دلیل آنکه نمی‌توانند سوار اتوبوس شوند یا از پله‌ها بالا روند تا به ساختمانی وارد شوند آن است که از ویلچر استفاده میکنند یا دلیل آنکه نمی‌توانند رای دهند آن است که دیدی به تعرفه رای ندارند. به بیان دیگر فکر می‌کنند محدودیت‌هایی که بر توانایی آنها در انجام کار وجود دارد منحصرآرتباط با شرایط بدنی آنها دارد و نه آن که دلیلش فرضیات کوتاه‌فکرانه افرادی که درگیر معلولیت نیستند و طراح ساختمان‌ها و اتوبوس‌ها و محیط‌های فیزیکی دیگر هستند.

در جامعه‌ای که عدم معلولیت یک امتیاز بوده و توسط گروه غالب تعریف می‌شود، به طور معمول آنچه به عنوان «معلولیت» تلقی می‌شود تصور می‌رود چیزی باشد که فقط به شخصی که دارای آن است محدود است، پس به هر حال مشکل آنهاست، حتی اگر تقصیر آنها نباشد.

نتیجه چنین طرز تفکری تمرکز ظلم بر افرادی است که بیشترین رنج را از آن می‌برند درحالی که افراد دارای امتیاز و

کسانی که از آن سود می‌برند از دیده‌ها پنهان‌اند و فشاری بر آنها وارد نشده و از مهلکه فرار می‌کنند

چیز دیگری خطابش کن

راه زیرکانه‌تر دیگر برای انکار ظلم و امتیاز، خطاب کردن چیزی با نام دیگری است. با این کار ظاهری نگران و در ارتباط با وقایع از خود می‌سازید بدون آن که مجبور به انجام کاری باشید.

برای مثال، به نابرابری جنسیت معمولاً با نام جذاب «نبرد جنسیت‌ها» اشاره می‌شود، یا به عنوان کنجکاوی‌ای انسان‌شناسانه بر پایه این ایده که مردان و زنان از فرهنگ‌های مختلف می‌آیند، نه از سیارات مختلف. دپورا تاندر در کتاب معروفش، جنسیت و زبان می‌گوید که در درجه اول مشکل در ارتباطات و عدم درک است. دو جنسیت اساساً از دو فرهنگ متفاوت ریشه می‌گیرند و علت روبرویشان با مشکل آن است که نمی‌دانند چگونه حرف‌های یکدیگر را تفسیر کنند، حتی اگر در خانواده‌هایی مشابه رشد کرده، در مدارس مشابه تحصیل کرده و باهم به تماشا تلویزیون و فیلم پرداخته و در محله و حیاطی مشترک بازی کرده باشند.

و وجود اختلاف جنسیتی در طریقه صحبت کردن از اختلاف بین صحبت کردن به زبان ژاپنی و آمریکایی فاحش‌تر است. علت قابل توجه‌تر بودنشان آن است که این تفاوت‌ها با

انعکاس ماهیت مردسالار، مردمحور و طبیعت مردانه یک جامعه، با هدف اطمینان از امتیاز مرد و نگه داشتن زنان در موقعیت پایین‌تر بکار گرفته می‌شود.

برای مثال، هر زمانی که یک مرد حرف زنی را قطع می‌کند و آن زن با سکوت صحبت خود را به تعویق می‌اندازد، باری دیگر الگویی از سلطه مردانه و مرد محوری روی خود را در یکی از وقایع کوچک و بی‌پایانی که در سیستم‌های اجتماعی و امتیاز جنسیتی رخ می‌دهد نشان می‌دهد. هیچ بخشی از این مسئله جالب و زیبا نیست اما اگر به گونه‌ای رفتار شود که جالب و زیباست فقط نشانگر راهی برای نادیده گرفتن واقعیتی که در جریان است می‌باشد.

انکار مشکل با مجدد نام‌گذاری آن رایج‌ترین مشکل در نابرابری جنسیتی است. علت عمده این است که زنان و مردان نسبت به یکدیگر وابستگی‌ای دارند که در گروه‌های دیگر مشاهده نمی‌شود. برای مثال بیشتر سفیدپوستان نیاز به خصوصی نسبت به رنگین پوستان احساس نمی‌کنند اما روابطی که حول محور جنسیت می‌چرخند ستون زندگی بیشتر افراد است. این مسئله خصوصا برای افراد دگرجنس‌گرا حقیقت داشته اما بی‌توجه به گرایش‌ات جنسی افراد، همه انسان‌ها دارای والدین بوده و بیشتر افراد خواهر و برادر داشته یا ارتباطات دوستانه‌ای

دارند که با جنس مخالف است. پس، چگونه در چنین ارتباطات نزدیکی زندگی می‌کنیم، بدون هیچ رویارویی ای با واقعیت مشکلات پیرامون امتیاز مرد بودن؟ فرهنگ پدرسالاری جواب می‌دهد: با دیدن جهان از طریق ایدئولوژی‌ای از تصاویر و ایده‌هایی که واقعیت نابرابری جنسیتی را با تبدیل آن به چیز دیگری در ذهن ما پنهان می‌کند.

مردان همیشه راهی برای جوک ساختن پیدا می‌کنند. برای مثال درباره تمامی زوایای نابرابری جنسیتی، از خشونت علیه زنان گرفته تا جنسی که وظیفه تمیزکاری و عوض کردن پوشک بچه را دارد. آنها به تمام این شوخی‌ها به گونه‌ای می‌خندند که اگر موضوع درباره نژادپرستی یا یهودستیزی بود خندیدن درموردش به ذهن هم خطور نمی‌کرد. دلیل این مسئله آن نیست که ظلم جنسیتی نسبت به ظلم‌های دیگر جدیت کمتری دارد. در اکثر موارد کاملاً برعکس است. دلیلش آن است که نابرابری جنسیتی ریشه عمیقی در زندگی همه ما دارد و عواقبی جدی با خود به همراه داشته که برای انکار وجودش باید از فاصله بسیار دوری به آن نگاه کنیم تا به نظرمان عادی بیاید.

اینگونه بهتر است

ترکیب انکار، امتیاز و ظلم به چیز دیگری، اغلب منجر به این ادعا می‌شود که همه چیز را همانطور که هستند ترجیح می‌دهند. به عنوان مثال سفیدپوستان ممکن است این ادعا را داشته باشند که ترجیح سیاه پوستان به زندگی در میان دیگر سیاه پوستان است، این نشان‌دهنده تمایل ظاهراً طبیعی انسان برای انتخاب افراد «از نوع خود» است.

با این وجود، در واقعیت تحقیقات به وضوح نشان می‌دهد که بیشتر سیاه پوستان ترجیح می‌دهند در محله‌های یکپارچه زندگی کنند. اگر کسی باشد که بخواهد با افراد مانند خود زندگی کند این سفیدپوستان هستند که این کار را با اعمال شدید تفکیک مسکونی در ایالات متحده انجام می‌دهند. این جداسازی همچنین به عنوان یک اقتصاد ساده به تصویر کشیده شده است، مردم رنگین پوست در میان سفیدپوستان زندگی نمی‌کنند زیرا توانایی مالی ندارند. اما در حقیقت این نژادپرستی است نه درآمد، شغل یا تحصیلات که مانع زندگی یکپارچه افراد رنگین پوست خصوصاً آنهایی که از نظر مالی متوسط هستند شده است.

ایدئولوژی‌ای که امتیاز جنسیتی را در برمی‌گیرد شامل تمام ادعاهایی که می‌گویند وضع موجود بهتر است می‌شود. برای مثال فرهنگ پدرسالانه پر از گفته‌هایی در باب ترجیح زنان

نسبت به مردان قدرتمندی است که آنها را در سلطه دارند و تمام تصمیمات مهم را این مردان اتخاذ می‌کنند. زمانی که یک زن به رابطه جنسی نه می‌گوید، منظورش همان شاید یا احتمالاً بله است. زنان تمامی مشکلاتی که بر سرشان آمده را خود درخواست کرده بودند خصوصاً مسائلی که به تجاوز، آزار جنسی و ضرب و شتم خانگی شهرت دارند.

برتری مردانه یک آرایش طبیعی است که توسط ژن‌ها و سایر الزامات بیولوژیکی دیکته می‌شود. مردان به طور طبیعی نان-آور خانه هستند و زنان به طور طبیعی مناسب این هستند که نان برای آنها برده شود و از بچه‌ها نگهداری کنند و خانه را تمیز نگه دارند. مهم نیست که چقدر شواهد در برابر چنین تصوراتی سنجیده شده است. اهمیتی ندارد که زنان به طور معمول از کنترل‌گری مردان در حال شکایت‌اند و زنان چقدر بر این مهم که نه یعنی نه پافشاری می‌کنند. مهم نیست که زنان تقریباً در تمام طول تاریخ بشریت "نان آور" بوده‌اند و اینکه در خانه ماندن و توسط مردان حمایت شدن یک ناهنجاری تاریخی است که برای اکثریت قریب به اتفاق مردم جهان صدق نمی‌کند و هرگز صدق نکرده است.

حقیقت اهمیتی ندارد زیرا ایدئولوژی درباره حقیقت یا درستی یک مسئله نیست. بلکه هدف آن حمایت و تداوم وضعیت با طبیعی و قانونی جلوه دادن آن است. در این مورد، این «همه

چیز بهتر است همانطور که بود باشد» یک امتیاز است و ایدئولوژی با رهایی دادن مردم از مهلکه از آن حمایت می‌کند. این از تمایل بیش از حد انسانی برای تسکین خود حمایت می‌کند. اینکه فکر کنیم در اینجا هیچ چیز ناخوشایند و چالش‌برانگیزی برای مقابله وجود ندارد و قطعاً هیچ ارتباطی با ما ندارد. و وقتی فردی جرات می‌کند آن واقعیت دلگرم‌کننده را به چالش بکشد، آسان است که حامل خبرهای بد را با خود خبرهای بد اشتباه گرفت. به عنوان مثال، وقتی رنگین‌پوستان توجه‌ها را به تقسیمات ناشی از امتیاز سفید بودن جلب می‌کنند، خودشان غالباً به ایجاد این تقسیمات متهم می‌شوند، گویی تا زمانی که درباره نژادپرستی حرفی زده نشود یک مشکل نیست. صحبت کردن در مورد امتیاز به جای خود امتیاز به عنوان مشکل تعریف می‌شود.

بودن بخشی از راه حل مشکلی که در گذشته ما را از هم جدا کرده است، با درک این حقیقت ساده که همه ما در خطریم آغاز می‌شود، و اینکه وانمود کنیم اینطور نیست فقط ما را از هم دور می‌کند.

اگر بی‌منظور بوده حساب نمی‌شود

به دلیل آن که فرهنگ آمریکایی ما را تشویق به استفاده از نوعی احساس گناه فردی برای توضیح همه اتفاقات اشتباه

میکند، اشتباه گرفتن نیت‌ها با عواقب کار سختی نیست. به عبارت دیگر، اگر اتفاق بدی رخ دهد، قطعاً نیت آگاهانه‌ی بد کسی در پس آن است. نتیجه این است که اگر نیت شما خوب باشد، نتیجه‌ی بدی نخواهد داشت.

همانطور که پیش‌تر به آن اشاره کردیم نژادپرست بودن سفیدپوستان معمولاً به عنوان نگرشی بد نسبت به افراد رنگین پوست و نیت‌های ناهنجار مورد حمایت کلیشه‌های فرهنگی منفی تلقی می‌گردد. وقتی سفیدپوستان با موضوعات نژادی روبرو می‌شوند، معمولاً طوری واکنش نشان می‌دهند که گویی این مسئله از الگوهای نابرابری و آزارهای غیرضروری نشئت نمی‌گیرد بلکه مربوط به احساسات و دیدگاه‌های شخصی آنها در مورد نژاد و مسئله گناه یا بی‌گناهی فردی آنهاست. آنها به گونه‌ای پاسخ می‌دهند که گویی چالش این است که خود را از مسئله نژادپرستی مبرا کنند و با این راه از مهلکه فرار کنند. به نظر می‌رسد آنها فکر می‌کنند که اگر واقعا منظوری نداشته باشند، پس انگار واقعا اتفاقی نیفتاده است، گویی قصد آگاهانه آنها تنها چیزی است که آنها را به عواقب کاری که انجام می‌دهند یا انجام نمی‌دهند مربوط می‌کند.

جمله «من منظوری نداشته‌ام» قادر است قبل از آن که مردم به این واقعیت برسند که منظور داشتن یا نداشتن آن فرد

واقعا اهمیتی ندارد، مکالمه را تمام کند. عواقب همانگونه که بودند باقی می‌مانند. یک پروفیسور زن سفیدپوست را در نظر بگیرید که در کلاس فقط سفیدپوستان را صدا می‌کند. از آنجا که او هیچ خصومت آگاهانه‌ای با افراد رنگین پوست ندارد، خود را در الگوی دائمی نابرابری نژادی که ناشی از انتخاب‌هایی-ست که هنگام انجام وظیفه انجام می‌دهد نمی‌بیند. به بیان دیگر، او خود را به عنوان بخشی از مشکل نمی‌بیند چه بسا که به عنوان بخشی از راه حل می‌داند.

یا مردی را که نظرات جنسی مکرر درمورد همکار زن خود بیان می‌کند را در نظر بگیرید. وقتی زن از کوره در رود و از او بخواهد تا این مسئله را تمام کند، مرد حالت دفاعی پیدا کرده و می‌گوید که فقط یک شوخی ساده بود یا حتی اقرار می‌کند آن زن برایش جذاب است و هدفش آزار رساندن نبوده است. اما کاری که انجامش نمی‌دهد آن است که اذعان نمی‌دارد صرف نظر از نیت‌هایی که به آنها آگاه است، به آن زن صدمه وارد کرده است و احتمالاً آن زن مجبور خواهد شد به تنهایی با آن مقابله کند. این مرد به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی نداشتن قصدی آگاهانه به معنای فقدان اثر نیز می‌باشد، انگار که گفتن این فقط یک شوخی است یا فقط آگاهی به شوخی بودنش کافی است تا فقط یک شوخی باشد.

گاهی اوقات این بینش می‌تواند ما را به جای غیرمنتظره‌ای برساند که آن را در جزئیات پیش پا افتاده زندگی روزمره اعمال کنیم. برای مثال، مدتی پیش مردی میان سال در بحثی ناامیدی و نگرانی خود را درباره اینکه پیش قدمی کند و درها را برای زنان باز کند ابراز کرد او گفت «قوانین تغییر کرده‌اند، همیشه فکر میکردم حرکتی مودبانه است اکنون اما زنان گاهی از من عصبانی می‌شوند»

این تصادف مرا یاد بحث آنلایین با زنی انداخت که به مسئله پیش قدمی مردان در باز کردن در برایش بدون اینکه خود او این کار را کند اشاره داشت و به این موضوع علاقه‌ای نداشت. او نوشته بود « به یاد دارم اولین باری که در ماشین نشسته بودم تا یک مرد در را برایم باز کند، چقدر احساس حماقت می‌کردم» او این مسئله را «جشن درگشایی» تلقی کرد زیرا به نظرش این موضوع برای مردان احساس بهتری در قیاس با زنان به ارمغان می‌آورد. او توضیح داد «این موضوع مردان را در جایگاه استقلال و کنترل‌گری قرار می‌دهد (مردان قادر به باز کردن درب خود هستند درحالی که زن به طرزی درمانده منتظر مرد است تا این کار را برای او انجام دهد کاری که خود او میتواند انجام دهد.) مانند همه تشریفات، گشودن درب ها نمادین است و این نمایانگر یک پیام فرهنگی است که مردان فعال، توانمند و مستقل هستند . در حالی که زنان

منفعل، ناتوان و وابسته هستند - و این روش دیگری برای سلطه مردان است.

مردان با حالتی دفاعی اعتراض کردند «ما سعی نداریم بر کسی چیره شویم» یک نفر از آنها نوشت «ما فقط سعی داریم با نزاکت باشیم»

زنی دیگر مخالفت کرد و گفت «اما بیش از آنچه مردان اعتراف می‌کنند در جریان است.» وی خاطرنشان کرد که اگر این آیین فقط از روی ادب انجام می‌شد، زنان نیز موظف بودند که درها را برای مردان باز کنند، زیرا ادب چیزی دو طرفه است.

البته که ادب می‌تواند یک طرفه هم باشد، همانطور که زبردستان به مافوق خود احترام می‌گذارند. مردی جواب داد: «خب، شاید این همان چیزی باشد که باز کردن درب واقعا هست، مردان مانند خدمتگزارانی هستند که منتظر زنان هستند.» زن در پاسخ گفت: اما، اگر چنین بود چرا زمانی که واقعا به کمک مردان نیاز داشتیم کمک گرفتن انقدر دشوار بود؟ چرا زنان همیشه در کار خانه و شغل خود درگیر هستند؟ مدتی به این ترتیب پیش رفت، زنان به عواقبی که دوست نداشتند، اعتراض کردند و مردان از اهداف آگاهانه‌ای که از داشتنش خبردار نبودند دفاع کردند.

من فکر می‌کنم نکته اصلی برای رهایی از این تله فکری این است که متوجه باشیم عواقب مهم هستند، چه از روی قصد و نیت باشند چه نباشند.

به قول قدیمی ها، "جاده جهنم با نیت خیرخواهانه هموار شده است." هنگامی که مردان از گشودن درب برای زنان فقط به عنوان مودب بودن یاد می‌کنند، تصور می‌کنند این موضوع نمی‌تواند بیشتر از چیزی که خود فکر می‌کنند هم باشد.

اما معنای مسائل یک امر خصوصی نیست، زیرا معنا از فرهنگ نشئت می‌گیرد. مردان می‌توانند فکر کنند که آنها فقط سعی دارند مردان خوبی باشند، اما این بدان معنا نیست که پیش قدمی برای باز کردن درب عواقب اجتماعی‌ای فراتر از آنچه به ذهنشان خطور کند دارد. در یک جامعه مردسالار، این احتمال وجود دارد که صورتی که افراد - از جمله مودب بودن - به خود می‌گیرند نیز مردسالارانه باشد. مختصراً، هر دو سمت این استدلال می‌توانند درست بگویند: ممکن است مردان آگاهانه قصد تحقیر زنان را نداشته باشند، و آنچه مردان انجام می‌دهند اغلب باعث تحقیر زنان می‌شود.

همچنین لازم به ذکر است که این برداشت نشود که زنان در این مکالمه سعی داشتند تا مردان به انگیزه شیطانی خود اعتراف کنند. آنها سعی نداشتند کاری کنند مردان احساس بدی نسبت به خود داشته باشند یا حتی عذرخواهی کنند. آنچه

آنها می‌خواستند این بود که مردان از کاری که انجام می‌دهند آگاه باشند، ببینند که چگونه چنین الگوهایی می‌توانند باعث ایجاد عواقب بد شوند و برای جلوگیری از آن کاری انجام دهند. به همین منظور، خوب است که به طور کلی از خود پرسیم منظور ما هر زمان که می‌گوییم «منظوری نداشته‌ام» چیست. زیرا در برخی مواقع منطقی است که فرض کنیم زمانی کاری انجام می‌دهیم یا چیزی می‌گوییم که قصد آن را کرده‌ایم. برای مثال در یک مهمانی بازنشستگی برای یک مدیر سیاه‌پوست، یک همکار سفیدپوست نمایش اسلایدی ترتیب داد که شامل تصاویر سیاه‌پوستان است که با خوشحالی هندوانه می‌خورند، تصویری با سابقه طولانی که سیاه‌پوستان افرادی تنبل و آنقدر احمق اند که به خیلی از چیزها اهمیتی نمی‌دهند تا چه برسد چیزی شیرین برای خوردن بدست آورند. سیاه‌پوستان حاضر شوکه و خشمگین شدند و وقتی دیرتر فردی این مسئله را به روی آن مرد سفید پوست آورد، واکنشش این بود: «من نژادپرست نیستم. منظوری نداشته‌ام»

در واقع، «منظورم این نبود» اغلب به «من چنین نگفته‌ام» یا «من این کار را نکردم»، نزدیک است که البته درست نیست. بنابراین، کلمات نشانگر چیست؟ بیشتر اوقات، پیام واقعی

این است: «من این کار را کردم ، آن را گفتم ، اما به آن فکر نمی‌کردم.» در بسیاری از موقعیت‌های اجتماعی، این نوع پاسخ به وضوح نتیجه نخواهد داد. اگر من ماشین شخصی را بدزدم، قاضی به من بیشتر آسان می‌گیرد اگر بگویم: «من چنین قصدی نداشتم. من فقط ماشین را می‌خواستم و در آن زمان خوب به آن فکر نکردم» یا ، «من در نظر نگرفتم که ممکن است صاحب ماشین برایش اهمیتی داشته باشد» یا «دستگیر شدن حتی از ذهنم عبور نکرد.» قاضی احتمالاً می‌گفت: «شما باید در مورد آن فکر می‌کردید.» به عبارت دیگر، من مسئول عواقب کارهایی که آگاهانه انجام می‌دهم یا نمی‌دهم هستم.

اما امتیاز در تمام موقعیت‌های اجتماعی بر خلاف چنین آگاهی‌ای عمل می‌کند. یک مدیر باید در ذهن خود هنگام نظارت و ترفیع به الگوهای نژادی فکر کرده‌باشد. یک همکار سفیدپوست باید در مورد پیام فرهنگی تحقیرآمیز پس‌کلیشه‌هایی که سیاه‌پوستان را با هندوانه مرتبط می‌کند فکر کند. مردی که آزار و اذیت جنسی می‌کند باید بداند که زن بودن در برابر چنین برخوردی چگونه است. اما هیچ‌یک از آنها این کار را نکردند و چنین الگوهای تبدیلی به یک قاعده شدند نه استثنا. چرا؟

اگر از الگوی فردگرایانه جهان استفاده کنیم، پاسخ این است، افراد بی‌عاطفه یا بی‌توجه یا متعصب یا بسیار مشغول‌تر از آن هستند که توجه خود را به اعمال خود متمرکز کنند - به ویژه اگر آنها سفید پوست یا دگرجنس‌گرا یا مرد باشند. البته گاهی اوقات، این حقیقت دارد، اما اغلب حقیقت بزرگتر این است که تجمل فراموشی از یک نیت آگاهانه مسیری با حداقل مقاومت می‌سازد که دنبال کردن آن بدون شناخت آسان است.

استحقاق و برتری که زیربنای اکثر اشکال امتیاز است چنان عمیق و ریشه‌دار است که مردم مجبور نیستند درباره آن فکر کنند تا مانند آن عمل کنند. آنها همیشه می‌توانند بگویند که منظوری نداشته‌اند و در واقعیت، آنها راست می‌گویند. به همین دلیل است که «منظور من این نبود» می‌تواند بسیار خلع سلاح‌کننده و راهی موثر برای دفاع از امتیاز باشد. آنها فکر نمی‌کردند، حواسشان نبود، آگاه نبودند - همه چیزهایی که «منظورم این بود» را رد می‌کند. اما این دقیقاً مشکل امتیاز و آسیب‌های ناشی از آن است.

من یکی از آدم‌های خوب هستم

یک راه برای تصدیق مشکل امتیاز و فشار و قسر در رفتن به صورت همزمان فکر کردن به آن توهمی است که پیشتر به

آن پرداختیم- اینکه اتفاقات بد در زندگی اجتماعی به سادگی بخاطر آدم‌های بد می‌افتند. از آن رو که من به آسانی می‌توانم از آدم خوبی بودنم دفاع کنم، پس بروز مشکل نمی‌توانست هیچ ارتباطی با داشته باشد.

می‌توان گفت «نژادپرستی همچنان وجود دارد» و «این خجالت‌آور است که هنوز طرفدارانی دارد، مانند گروه کوکلاکس کلان، گروه سرهای پوستی و نئونازی‌ها» ؛ و یا «متأسفانه، بعضی از مردان هنوز به وجود زنان در محل کار عادت نکرده‌اند» یا «کسانی که مشکل هم‌جنس‌گراهراسی خود را حل نکرده‌اند، زندگی را برای گی‌ها و لزبین‌ها سخت می‌کنند»

و می‌توانم با شتاب این را اضافه کنم که اگر فقط به خودم باشد، من به کلن تعلق ندارم، بین رنگ‌ها تفاوتی قائل نیستم، زنان را دوست دارم، تا جایی که می‌دانم مشکلی با گی‌ها و لزبین‌ها ندارم، و هرگز در پارکینگ معلولین پارک نکرده‌ام. با دسته‌بندی خودم به‌عنوان یک آدم خوب می‌توانم آن آدم‌های بد، نامتعارف و مریضی که با وجود افرادی مثل من این مشکلات را ایجاد می‌کنند را تقبیح کرده و حتی برایشان دل بسوزانم؛ و با کسانی که بخاطر این قضیه آزار می‌بینند همدلی کنم. اما این قضیه که من دقیقا کجای این ماجرا هستم از چشم دور مانده است. به نظر می‌آید من

بیرون قضیه هستم و به آن به‌عنوان ناظری نگران می‌کنم. حتی ممکن است در لحظاتی خودم را قربانی احساس کنم، از آنجایی که هر زمان به این قضیه فکر می‌کنم حس بدی به من دست می‌دهد. اما حقیقت این است که سکوت، بی‌عملی و پذیرش منفعلانه‌ی من در مواجهه با امتیاز هرروزه‌ای که به‌دلیل عضویت‌م در گروه‌های اجتماعی مشخصی است، تمام چیزی است باعث می‌شود من هم به اندازه هرکدام از اعضای کلن در مشکل سهیم باشم. این نکته‌ای است که به راحتی نادیده گرفته‌شده و از چشم دور می‌ماند؛ چون ما می‌خواهیم مردم ما را به‌عنوان فرد دیده و قضاوت کنند، نه به‌عنوان اعضای یک دسته اجتماعی. اما وقتی بر این پافشاری می‌کنیم، داریم رفتار ساده‌لوحانه و اشتباهی می‌کنیم، زیرا می‌خواهیم مردم هرزمان که به نفع ماست، با ما مانند اعضای دسته‌های اجتماعی رفتار کنند. برای مثال زمانی که من وارد یک مغازه می‌شوم، می‌خوام سریعا به کارم رسیدگی شده و با احترام با من رفتار شود، با وجود اینکه کارمندان به‌عنوان یک فرد هیچ چیزی از من نمی‌دانند. من می‌خوام آن‌ها چک یا کارت اعتباریم را پذیرفته و با شک و بی‌اعتمادی با من رفتار نکنند. اما همه‌ی آنچه آن‌ها درباره من می‌دانند، دسته‌بندی‌هایی است که فکر می‌کنند به آن‌ها تعلق دارم. مشتری با یک نژاد،

سن، معلولیت و کلاس مشخص؛ با تمام چیزی که فکر می‌کنند درباره افرادی که به آن دسته‌ها تعلق دارند می‌دانند. من می‌خواهم این کافی باشد. نمی‌خوام مجبور به اثبات دوباره و دوباره این باشم که فردی سزاوار اعتماد و جدی گرفته شدن هستم. می‌خوام آن‌ها از ابتدا خود تمام این را فرض بکنند؛ و تنها راهی که می‌توانند این کار را بکنند این است که من را به‌عنوان فردی از دسته‌های اجتماعی ظاهراً «ذی‌حق» بپذیرند. این به سادگی شیوه کارکرد زندگی اجتماعی است. به خودی خود یک مشکل نیست. اگرچه چیزی که تعداد زیادی از مردم در برابر دیدنش مقاومت می‌کنند، این است که در سوی دیگر همین فرآیندهای اجتماعی مردمی هستند که در دسته‌های «نامحق» قرار می‌گیرند و به آن‌ها توجهی نمی‌شود یا با آن‌ها با شک و بی‌احترامی رفتار می‌شود، فارغ از این که به‌عنوان یک فرد چه کسی هستند. من نمی‌توانم هر دوی اینها را داشته باشم. اگر قرار است که از طریقه سودرسانی دسته‌های اجتماعی به خودم استقبال کنم، این را هم باید در نظر بگیرم که وقتی همان دسته‌بندی‌ها علیه دیگران استفاده می‌شوند، بدون اینکه تقصیر داشته باشند، اینجا قضیه به من هم مربوط می‌شود، چون حین فرآیند من در حال برخورداری از سودی هستم که به هزینه آن‌هاست. در سال ۱۹۹۰ شبکه Abc News در بخشی از ساعات

پربیننده‌اش مستندی به نام «رنگ‌های واقعی» را پخش کرد که قدرتمندانه این ساز و کار را نشان می‌دهد. تمرکز آن روی دو مرد بود که تقریباً در تمام ویژگی‌های قابل‌مشاهده جز نژاد به هم شبیه بودند. یکی سیاه‌پوست و دیگری سفیدپوست بود. این گروه از دوربین‌های مخفی و میکروفن‌هایی برای ضبط آنچه در موقعیت‌های مختلف اتفاق می‌افتاد استفاده کرد. مصاحبه کاری، تصادفاً سوییچ را در ماشین قفل‌شده جا گذاشتن، تلاش برای اجاره‌کردن یک آپارتمان، خرید کفش، خرید ماشین و....

و هر بار با دو مرد به‌طور متفاوت رفتار می‌شود. برای مثال در یک موقعیت، مرد سفیدپوست داخل یک کفش‌فروشی در مرکز خریدی قدم می‌زد. همین که به آستانه در رسید کارمند سفیدپوست با لبخند و دست دراز شده به او نزدیک شد. او به بعضی از کفش‌ها نگاه کرده و به مسیرش ادامه داد. چند دقیقه بعد همکار سیاه‌پوستش وارد مغازه شده و از زمانی که بیرون مغازه بود کاملاً توسط همان کارمند نادیده گرفته شد که تنها چند قدم آن‌طرف‌تر ایستاده بود. هیچکدام از کارهایی که مرد سیاه‌پوست انجام می‌داد به نظر نمی‌رسید تفاوتی ایجاد کند. او یک جفت کفش را برداشت و به آن‌ها نگاه کرد، طول راهرو را رفت و برگشت، عمیقاً به یک استایل خاص زل

زد و پس از زمانی که به نظر می‌رسید به اندازه ابدیت طول کشیده‌است آنجا را ترک کرد. وقتی مستند «رنگ‌های واقعی» را در کلاس مربوط به مسائل نژادی خودم حین جلسات تمرینات مربوط به برخورد با نژادهای متفاوت نشان می‌دهم، از سفیدپوست‌ها می‌پرسم که آیا در مستند با کسی همذات‌پنداری می‌کنند یا خیر. تمام آن‌ها می‌گویند نه، چون نمی‌توانند خود را در مخمصه مرد سیاه‌پوست یا در حال بروز رفتار نژادپرستانه مرد سفیدپوست تصور کنند. اگرچه همکار سفیدپوست که با او رفتار بهتری شده‌است و خواسته‌اش در ارجحیت قرار داده شده‌است برایشان نامرئی‌ست و اگر به او اشاره‌ای نکنم، حتی بحثش هم پیش نمی‌آید. به عبارت دیگر، نمی‌گویند: «بله، من می‌توانم خودم را به جای مرد سفیدپوستی که دارد از مزایای سفیدپوستی بهره‌مند می‌شود تصور کنم.»

تاثیر این فراموشی برای آن‌ها این است که به‌عنوان افراد سفیدپوست در موقعیت‌های مختلف روزمره نامرئی شده و آگاه نیستند که چگونه این امتیاز به آن‌ها می‌رسد، خصوصا در رابطه با دیگر سفیدپوست‌ها. آن‌ها خود را در موقعیت‌هایی که بحث مزیت وسط می‌آید شریک یا مشمول نمی‌بینند. برای مثال نمی‌بینند که سفیدپوست بودن به سادگی آن‌ها را در رابطه مشخصی با کسانی مانند کارمند

کفش فروشی قرار می‌دهد (کسی که به سرعت او را به‌عنوان فرد نژادپرست تشخیص می‌دهند) یا اینکه این ارتباط شیوه‌ای که با مشتریان رنگین‌پوست رفتار شده و شیوه‌ای که با آن‌ها به‌عنوان افراد سفیدپوست رفتار می‌شود را تغییر می‌دهد. نامرئی‌بودن سفیدپوستی نشان می‌دهد که چگونه امتیاز می‌تواند کسانی را که از آن بهره‌مند می‌شوند کور کند. همانطور که Ruth Frankenberg درباره زن سفیدپوستی که با او مصاحبه کرد می‌نویسد: «بث خیلی بیشتر به فشار نژادی‌ای که تجربه‌های سیاه‌پوستان را تشکیل می‌دهد آگاه بود تا امتیاز نژادی‌ای که زندگی خود او را شکل می‌دهد. بنابراین بث می‌توانست هشدار به واقعیت تبعیض اقتصادی در برابر جوامع سیاهپوست شود، درحالی‌که هنوز زندگی خود را از نظر نژادی یک زندگی خنثی، غیرنژادپرستانه و غیرسیاسی تصور می‌کرد .

یک فرم متداول از نادیده‌گرفتن این امتیاز این است که زنان و سیاهپوستان اغلب به‌عنوان کسانی توصیف می‌شوند که با آن‌ها به‌صورت نابرابر رفتار می‌شود، اما چنین چیزی درباره مردان و سفیدپوستان گفته نمی‌شود؛ در حالی‌که این از لحاظ منطقی غیرممکن است. «نامساوی» به سادگی معنی مساوی بودن را دارد، که این به معنی‌است که یک گروه کمتر

از سهم عادلانه‌اش دریافت می‌کند و طبیعتاً دیگری بیش از آن دریافت می‌کند. اما طبیعتاً وقتی یک گروه بیشتر دریافت نکند، سهم گروه دیگر هم کمتر نخواهد شد. چون در نهایت قسمت اضافه‌ای که گروه دوم دریافت می‌کند باعث کم‌شدن سهم گروه اول می‌شود. تظاهر به اینکه اینطور نیست باعث می‌شود این سود و کسانی که دریافتش می‌کنند نامرئی شوند. چون مدت زیادیست در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که تفاوت را به امتیاز بدل می‌کند، زمین خنثایی برای ایستادن وجود ندارد. برای مثال اگر من در جلسه‌ای هستم که در آن مردان به آنچه من و مردان دیگر می‌گوییم از آنچه زنان می‌گویند توجه بیشتری نشان می‌دهند، من در سمت دریافت‌کننده امتیاز هستم. پذیرش صرف من در برابر آن امتیاز، چه به صورت آگاهانه و چه ناآگاهانه، تمام چیزی است که مردان دیگر از من می‌خواهند تا این روال دائمی شود. مردان دیگر نیاز به موافقت من دارند تا امتیاز مرد بودن ادامه پیدا کند؛ ولو اینکه موافقت من ناآگاهانه یا منفعلانه باشد. من این را می‌دانم، چون به محض اینکه به وسیله اعتراض کردن یا صرفاً توجه را به آن جلب کردن در برابر این مسیرص مقاومت می‌کنم، می‌توانم پاسخ تدافعی جمع را که در برابرم پدیدار می‌شود احساس کنم. در این راستا، نیازی نیست که من آگاهانه در برابر زنان به صورت خصومت‌آمیز رفتار کنم تا نقش اساسی در

حفظ امتیاز مرد بودن به صورت یک الگو در این جامعه داشته‌باشم. به همین منوال برای ادامه‌دار شدن امتیاز سفیدپوستی، سفیدپوستان نیاز به موافقت از سفیدپوستان دیگر دارند. اگر من به اطراف محل‌کارم نگاه بیندازم و هیچ فرد رنگین پوستی نبینم، سکوت من در برابر این قضیه به دیگر سفیدپوستان این پیام را می‌فرستد که اساساً قضیه‌ای وجود ندارد. رفتار نژادپرستانه کارمند کفش‌فروشی بستگی به این دارد که بتواند فرض کند دیگر سفیدپوستان مشکلی در رفتار بهتر با سفیدپوستان نمی‌بینند. این چیزی است که این راه تبعیض نژادی را به راهی با کمترین مقاومت تبدیل می‌کند و هر فرد سفیدپوستی، با انتخاب اینکه چه راهی را ادامه دهد، یا از این فرض پشتیبانی کرده و یا آن را به چالش می‌کشد. این جزو طبیعت زندگی اجتماعی است که مردم به طور مداوم به یکدیگر برای تایید یا انکار آنچه به‌عنوان واقعیت تجربه می‌کنند نگاه می‌کنند. با احتساب این، دیگران همراهی من با آن‌ها در این مسیر را به‌عنوان پذیرش آن مسیر توسط من برداشت می‌کنند، مگر اینکه من کاری بکنم که آن‌ها طور دیگر فکر کنند. چه ما بدانیم چه نه، وقتی که فردی حین رفتار کردن با من صرفاً چون سفیدپوستم تبعیض قائل می‌شود، ما با هم در مسیر امتیاز سفیدپوستی قدم برمی‌داریم. چیزی که به نام

هیچ کاری نکردن وجود ندارد. چیزی به نام خنثی بودن یا جدا بودن وجود ندارد. در هر لحظه، زندگی اجتماعی همه ما را شامل می‌شود. این متداول است که سفیدپوستان درباره خستگی‌شان از شنیدن درباره مسئله نژاد و اینکه دیگر خسته شده‌اند و حالشان از آن بهم می‌خورد حرف می‌زنند. می‌گویند: «همیشه دارن اون رو تو چشمت می‌کنن.» می‌پرسم که منظورشان از «همیشه» چقدر زیاد است و «آن» از چه چیزی تشکیل می‌شود؟ کمی سردرگم می‌شوند. می‌گویند: «آه، تو اخبار است، همیشه» .

می‌پرسم: «هرروز؟»

می‌گویند: «خب، اینطور به نظر میاد»

«هر ساعت، هر دقیقه؟»

«نه، البته که نه» و متوجه می‌شوم که کم‌کم اعصابشان دارد از دستم خورد می‌شود. متوجه می‌شوم که آن‌ها سعی در گزارش یک واقعیت قابل مشاهده در جهان ندارند. دارند احساس آزار دیدن توسط چیزی را توصیف می‌کنند. وقتی شما از چیزی آزرده‌اید، به نظر می‌آید همه جا هست. انگار هیچ راه فراری از آن نیست. وقتی صحبت از امتیاز و ظلم می‌شود، گروه‌های دارای امتیاز نمی‌خواهند درباره آن چیزی بشنوند، فقط بخاطر اینکه برای فراموشی ظاهری تجملیشان مزاحمت ایجاد می‌کند که به همراه این امتیاز آمده‌است. این به این

معنی است که نیازی نیست خیلی زیاد آن را به زبان آورید که آن‌ها حس فشار و تحمیل کنند. مشخص می‌شود که «همیشه» زمانی بین هرگز و هر دقیقه است. در واقعیت، «همیشه» در نهایت به معنی «زمان کافی برای اینکه باعث شود من به چیزی نگاه کنم که نمی‌خواهم به آن نگاه کنم، زمان کافی برای ناراحت و معذب کردن من» است، و معمولاً این به زمان زیادی نیاز ندارد. بیشتر فرم‌های امتیاز چنین ساز و کاری دارند. طبقات میانی و بالای می‌گویند که از شنیدن درباره فقر و رفاه خسته و منزجر شده‌اند. افرادی که معلولیت ندارند از شنیدن مشکلات افراد دارای معلولیت خسته‌اند. و تقریباً به هیچ نقدی نیاز نیست تا اعضای گروه‌های غالب احساس «دستپاچگی» کنند. انگار که فصل شکار ماست. در واقع حتی فقط گفتن چیزی مثل «امتیاز مرد بودن» یا «مردسالاری» می‌تواند شروع‌کننده‌ی چشم‌غره‌ها و برانگیزاننده آن احساس انزجار «اه، دوباره شروع شد» باشد. اگرچه در واقعیت، تقریباً همیشه در جامعه در مورد قضیه امتیاز مرد بودن سکوت مطلق برقرار است. در سیستمی که مرد بودن امتیاز است، پیش‌فرض این است که هرگز کاری انجام نشود که ممکن است به مردان به‌عنوان مرد حس ناراحتی یا به چالش کشیده‌شدن بدهد. به همین صورت

چون سفیدپوستی نسبت به سیاهپوستی امتیاز محسوب می‌شود، نرمال و طبیعی این است که توجه هرگز به صورتی به خود سفیدپوستی جلب نشود که سفیدپوستان احساس ناراحتی و معذب‌بودن کنند. البته موردانتظار است که طبق معمول توجه را به سمت مردان و سفیدپوستان و هتروسکشوال‌ها جلب کرد، چون مرکزیت جامعه آن‌ها هستند و جامعه با آن‌ها شناخته می‌شود. اما این با توجه جلب کردن به سمت «مرد بودن»، «هتروسکشوال بودن»، «معلول نبودن» یا «سفیدپوستی» به عنوان دسته‌های اجتماعی‌ای که مشکل‌ساز هستند تفاوت دارد. دلیل دیگری برای توصیف «خسته و منزجر» این است که زندگی برای همه سخت است. گروه‌های دارای امتیاز به بقیه می‌گویند: «مشکلاتتان را برای ما نیاورید. ما مشکلات خودمان را داریم». برای مثال تعداد زیادی از مردان سفیدپوست، مخصوصاً آن‌هایی که از طبقات بالای جامعه نیستند، زمان زیادی را صرف نگرانی برای از دست دادن شغلشان می‌کنند. پس چرا باید به حرف‌های زنان یا رنگین‌پوستان هنگام صحبتشان درباره مشکلاتشان در قضیه کار گوش کنند؟ مخصوصاً زمانی که آن صحبت نشانگر این است که مردان سفیدپوست باید کارهایی بیش از آنچه هم‌اکنون در حال انجام‌دادنشان هستند انجام دهند. وقتی

که Marian Wright Edelman ، موسس و رئیس صندوق کودکان سازمان ملل متحد، می‌گوید که «سیاهپوست بودن در آمریکا، مطلقاً طاقت‌فرساست»، تعداد زیادی از سفیدپوستان فوراً می‌گویند که آن‌ها هم خسته‌اند، و البته واقعا هستند. آن‌ها بخاطر سرعت زندگی‌ای که به جامعه کاپیتالیست رقابتی به همه تحمیل می‌کند خسته‌اند، و شنیدن درباره امتیاز و ظلم سخت است؛ اما مجبور بودن به شنیدن چنین مشکلاتی یک چیز است و مجبور بودن به زندگی هرروزه با آن‌ها یک چیز دیگر است. حالت تدافعی شتابزده سفیدپوستان به خاطر این قضیه است که آنچه سفیدپوستان را خسته می‌کند، مربوط به سفیدی پوستشان نیست. ممکن است یک والد، کارگر، نامزد و یا دانش‌آموز بودن که هر روز کار و هر شب مطالعه می‌کند سخت باشد، اما یک مرد سفیدپوست، یک هتروسکشوال و یا یک مرد بودن خسته‌کننده نیست.

در یک مقایسه، افراد مشمول گروه‌های اقلیتی مجبور به انجام تمام آن کارهایی هستند که اعضای گروه‌های غالب را خسته می‌کند. از پرورش یک خانواده گرفته تا پول در آوردن و پیر شدن. اما علاوه بر آن، آن‌ها باید با انباشتگی سنگ‌ریزه‌هایی که ظلم وارد زندگی مردم می‌کند، چون صرفاً

به گروه‌های اجتماعی «ذی‌حق» تعلق ندارند هم دست‌وپنجه نرم کنند .

«من خسته و منزجرم» دفاعی است که به گروه‌های صاحب امتیاز اجازه می‌دهد وضعیت محافظت‌شده قربانی‌ها را مطالبه کنند. مرا یاد زمان‌هایی می‌اندازد که مردم به طریقی به تو آسیب می‌زنند، و وقتی به‌خاطرش در برابرشان می‌ایستید، از این عصبانی می‌شوند که شما باعث شده‌اید به‌خاطر کاری که کرده‌اند عذاب وجدان بگیرند. می‌گویند «ببین چه احساس بدی به من دادی»، انگار تو باید معذرت بخواهی زخمت را در معرض دیدشان گذاشته‌ای. بچه‌ها اغلب از این دفاع استفاده می‌کنند چون آنقدر خودمحمور هستند که قبول کردن مسئولیت کاری که انجام داده‌اند به ذهنشان هم‌طور نمی‌کند. ممکن است هنگام رویارویی با رفتار بدشان اخم کرده یا طوری رفتار کنند انگار آسیب دیده و تحت فشارند، انگار کسی ناگهان بار سنگینی که حقشان نیست را روی شان‌شان گذاشته‌است. امتیاز به همین شکل باعث به‌وجود آمدن افراد خودمحموری می‌شود که دیگران نمی‌توانند رویشان حساب کنند. باعث می‌شود سفیدپوستان، مردان و دیگر گروه‌های دارای مزیت رفتار نابالغی داشته‌باشند. باعث می‌شود یاد بگیرند امتناع از پذیرش مسئولیت آنچه انجام داده و نداده‌اند را به‌عنوان مسیر خود انتخاب کنند. و

همزمان، این‌ها کسانی هستند که مدیریت انستیتوها را بر عهده دارند. افراد این گروه‌ها همان کسانی هستند که موقعیت‌های تحت‌عنوان فرد صاحب‌نظر بالغ و مه‌ مسئول را اشغال می‌کنند. این ترکیب تضمین‌شده‌ای برای تداوم‌بخشی به امتیاز و ظلم است، مگر اینکه چرخه انکار و دفاع شکسته شود. چالش برای گروه‌های غالب این است که ببینند که چگونه امتیاز مانع رشد آن‌ها می‌شود، چگونه همه -حتی خودشان- را ضعیف می‌کند و پتانسیل آن‌ها برای تبدیل شدن به بخشی از راه‌حل را از بین می‌برد.

خلاص شدن به وسیله درگیری

اگر درگیر قضیه شدن به خاطر امتیاز و ظلم به معنی ضعف دائمی در برابر عذاب وجدان و سرزنش است، پس ما نباید از اینکه مردم هرکاری انجام می‌دهند تا از آن رهایی یابند غافلگیر شویم. اما در لغت‌نامه من، درگیر شدن به معنی «تعهد»، «لطف» و «دست‌اندرکار بودن» هم هست. با این مفهوم، درگیر شدن یکی از آن چیزهایی است که بین افراد بالغ و کودکان تفاوت ایجاد می‌کند- افراد بالغ می‌شوند و کودکان نمی‌شوند. وقتی من درگیر قضیه‌ام، حس می‌کنم مسئول این هستم که از قدرت و حقم به‌عنوان یک بالغ استفاده بکنم تا مسئولیت را بر عهده بگیرم، تا کنش انجام

دهم، تا باعث اتفاق افتادن چیزها شوم. دست‌اندرکار بودن مرا به چیزی بزرگتر از خودم تبدیل می‌کند و من نمی‌توانم به‌عنوان یک فرد منزوی تنها بمانم، چون این به‌علاوه من را به مردم وصل می‌کند و ازینکه چگونه تغییرشان می‌دهم آگاہم می‌کند. و متعهد بودن به چیزی پتانسیل مرا بر ایجاد یک تفاوت متمرکز کرده و مرا با آن‌هایی همراه می‌کند که احساس مشابهی با من دارند. وقتی رها هستم، مانند چوبی هستم که در دریا شناور است. وقتی درگیر قضیه‌ام، حرکت رو به جلو و سکانی برای هدایت‌کردن دارم. وقتی رها هستم، در توهم و انکار زندگی می‌کنم، انگار می‌توانم انتخاب کنم که مشمول زندگی جامعه‌مان و عواقبی که می‌تواند تولید کند باشم یا نه. اما مشمول‌شدن چیزی است که خودبخود با زنده‌بودن در جهان به‌عنوان یک انسان همراه است. درگیر قضیه بودن جایی است که می‌توانم به تمامی در جهان زندگی کنم، همانطور که واقعا هست. سعی برای زندگی به‌صورت رها اعضای گروه‌های دارای امتیاز را داخل یک دایره تنگ کوچک قرار می‌دهد که از قسمت بزرگی از آنچه معنای زنده‌بودن است بی‌نصیبشان می‌کند. باید تلاش کنند تا خودشان را از بیشتر بشر فاصله دهند؛ چون بدون لمس‌کردن مشکلی که امتیاز و ظلم باعثش می‌شود، نمی‌توانند به مردم دیگر نزدیک شوند. مردانی که رها از قضیه هستند خودشان را نسبت به

زنان ایزوله کرده و از آن‌ها دور می‌کنند، سفیدپوستان از رنگین‌پوستان، دگرجنس‌گراها از لژیبن‌ها و مردان گی، افراد سالم از معلولین، طبقات بالایی و میانی از طبقات پایین‌تر و کارگر. و هرچقدر جهان از لحاظ تنوع نژادی گوناگون‌تر و پیوسته‌تر می‌شود، ادامه‌دادن این توهم و انکار روز به روز سخت‌تر می‌شود؛ و حفظ فاصله و انکار ارتباط به تلاش بیشتری نیاز دارد. نتیجه توهم و انکار شبیه‌شدن به فردی است که توانایی احساس درد را از دست داده‌است، و ریسک خون‌ریزی تا مرگ از هزار خراش کوچک که آن‌ها را ندیده، بهشان توجهی نکرده و خوب نشده‌اند را می‌کند. دیر یا زود گروه‌های غالب باید وضعیتی را که درگیرش هستند بپذیرند؛ نه به‌عنوان یک شکنجه یا فرصتی برای عذاب وجدان و خجالت، بلکه به‌عنوان یک چالش و فرصت. این همان جایی است که آن‌ها بوده‌اند، هستند و دارند می‌روند.

روانشناسی انکار نژادپرستی^۱

کارولین فیگوروا^۲

تعدادی سیب خراب بهتر است یا یک درخت گندزده؟ وقتش رسیده که چشم‌هایمان را باز کنیم. مردم دارند در خیابان‌ها خشم خود را نسبت به نژادپرستی و خشونت‌های پلیس ابراز می‌کنند. این هفته‌ی دوم است که مردم آمریکا و جهان به طور پیاپی به خاطر قتل جورج فلوید، احمد آربری و برونو تیلور اعتراضات سر داده‌اند. با این حال، نژادپرستی خشم همگان را بر نمی‌انگیزد.

۱. این مقاله روز هفتم ژوئن، ۲۰۲۰ در سایت مدیوم منتشر شده است.
۲. پزشک، محقق و دارای مدرک دکترا، در حال پژوهش در زمینه‌ی مکانیزم‌های سلامت ذهن، طرفدار تنوع نژاد در جامعه و برابری، عشق رقص.

هفته‌ی پیش، در مصاحبه‌ای با CNN، رابرت اوبراین، مشاور امنیت ملی، وجود نژادپرستی را در ساختار نیروی انتظامی آمریکا رد کرد. در عوض اظهار داشت که ۹۹ درصد نیروهای پلیس نژادپرست نیستند. مشکل اصلی اینجاست که وجود چند پلیس نژادپرست باعث می‌شود مردم گمان کنند کل ساختار نژادپرستانه است.

شهردار سفیدپوست میسیسیپی گفت که مرگ جرج فلویید مورد خلاف واقعی نبود. در توییتی گفت: «او امکان داشت در اثر بیش‌مصرفی یا حمله‌ی قلبی بمیرد.» بعداً، عذرخواهی کرد ولی استعفا نکرد. همچنین، ادعا کرد که هیچ حرف نژادپرستانه‌ای نزده است.

اگر با سفیدپوستان زیادی صحبت کنید یا حساب کاربری توییتر داشته باشید خواهید فهمید که این قبیل عقاید زیاد هستند.

بیاید با هم به داده‌های مربوط به نظرات عموم مردم نگاهی بیاندازیم. نظرسنجی‌ها در سال ۲۰۱۹ نشان می‌دهد که افراد بالغ سفیدپوست از افراد بالغ سیاه‌پوست نسبت به پیشرفت نژادپرستی احساس مثبت بیشتری دارند.

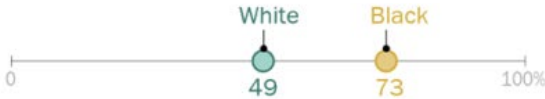
اکثر سیاه‌پوستان نسبت به پیشرفت نژادپرستی در آمریکا نگرش‌های منفی دارند.

ارتباطات بین نژادی در آمریکا خوب نیست.



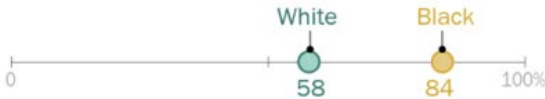
همه‌ی افراد
بالغ

ترامپ ارتباطات بین نژادی را بدتر کرد.



56

میراث برده‌داری روی جایگاه سیاه‌پوستان در جامعه‌ی امروزی آمریکا تأثیر زیادی گذاشته است.



63

آمریکا در زمینه‌ی برابری حقوق سیاه‌پوستان و سفیدپوستان پیشرفت زیادی نداشته است.



45

هیچ وقت نمی‌توان انتظار داشت که بالاخره سیاه‌پوستان از حقوقی برابر با دیگران برخوردار خواهند شد.



16

داده‌ها همچنین نشان داد که ۷۹ درصد سیاه‌پوستان و فقط ۳۲ درصد سفیدپوستان عقیده داشتند امروزه نحوه‌ی برخورد سیستم عدالت کیفری با اقلیت‌ها مشکلی بزرگ در آمریکا است.

با این وجود، تحقیقات نشان داده که خشونت پلیس یکی از اصلی‌ترین علل مرگ مردان سیاه پوست است. احتمال مرگ مردان سیاه‌پوست نسبت به مرگ مردان سفیدپوست بر اثر خشونت پلیس ۵/۲ برابر بیشتر است. و احتمال مرگ زنان سیاه‌پوست نسبت به زنان سفیدپوست بر اثر خشونت پلیس ۴/۱ برابر بیشتر است.

اکثر مردم فکر می‌کنند نژادپرست نیستند. در حقیقت، مردم فکر می‌کنند افرادی معقول هستند که وظیفه‌ی خود برای برابری را انجام می‌دهند.

اما چرا مردم نژادپرستی خود را انکار می‌کنند؟

شاید شما هم مثل من به دنبال پاسخ این سؤال هستید. شاید شما هم دوست دارید بدانید چکار می‌توانید بکنید تا مطمئن شوید که نژادپرستی خود را پنهان نمی‌کنید.

پس ضروری است که این موضوع را پیش بکشیم و راجع به آن صحبت کنیم.

انکار نژادپرستی بخشی از مشکل است.

پنج تئوری روانشناسی زیر در خور تأمل است.

۱. احساس نیاز به این که باور کنید شما و جهان عادل هستید.
طبق فرضیه‌ی جهان عادل، ما دوست داریم دیگران آن چه را که شایسته‌اش هستند، به دست آورند. به خاطر نیاز غریزی ما به مراقبت از خودمان، دوست داریم که دنیا مکانی عادلانه باشد.

زیربنای رؤیای آمریکایی این دیدگاه است: اگر به اندازه‌ی کافی تلاش کنی، هر چه را بخواهی می‌توانی به دست آوری. اما اگر در راه رسیدن به خواسته‌ات موفق نشوی، به خاطر این است که هنوز به اندازه‌ی کافی خوب نیستی. افرادی که عقیده‌ای راسخ به عادل بودن جهان دارند بیشتر با سیاست‌های مثبت برای کمک به بانوان و اقلیت‌ها مخالف هستند.

باور به این که در جهانی عادل و برابر زندگی می‌کنیم راحت‌تر از این است که باور کنیم در جهانی پر از تبعیض، خشونت و فقر زندگی می‌کنیم.

خوشایندتر است که فکر کنیم همه‌ی مردم معقول هستند. به همین دلیل است که اکثراً وقتی متهم به نژادپرستی می‌شوند، در لاک دفاعی فرو می‌روند.

سفیدپوستان فقط نژادپرستی را انکار نمی‌کنند. بلکه وقتی به آن‌ها گفته می‌شود که به عنوان یک سفیدپوست فرصت‌های

بیشتری دارند، در مقابل مشکلات شخصی خود را بزرگ جلوه می‌دهند.

مجری برنامه‌های گفت و گو محور، راش لیمبو را در نظر بگیرید. او در مصاحبه‌ای در «کلوپ صبحانه» گفت که دموکرات‌ها برتری سفیدپوستان را از خود درآوردند. وقتی مجری از او پرسید: «آیا نمی‌بینید در آمریکا چقدر با سفیدپوستان بهتر رفتار می‌شود؟» او پاسخ داد که در کل زندگی‌اش با او (به عنوان یک سفیدپوست) بدرفتاری شده است. او گفت: «در حرفه‌ام، ۹ بار تا به حال اخراج شده‌ام.»

۲. تقابل بین تعصب ناخودآگاه و نگرش‌های آگاهانه

افراد کمی قبول می‌کنند که نژادپرست هستند. ولی بسیاری از افراد برخورد (یا تعصب‌های) منفی نسبت به رنگین‌پوستان دارند. همه‌ی ما تعصب‌هایی داریم که از آن‌ها آگاه نیستیم. این تعصب‌ها به طور شوکه‌کننده‌ای در دوران کودکی شکل می‌گیرند.

آزمون عروسک نشان می‌دهد بچه‌هایی که هنوز مدرسه نرفتند سفیدپوست بودن را به سیاه‌پوست بودن ترجیح می‌دهند. میمی و کنت کلارک، روانشناسان آفریقایی-آمریکایی این آزمایش را در دهه‌ی ۴۰ میلادی طرح کردند.

آن‌ها از کودکان می‌خواستند که از بین عروسک‌هایی با رنگ پوست‌های متفاوت یکی را انتخاب کنند.

هم بچه‌های آفریقایی-آمریکایی و هم کودکان سفیدپوست عروسک‌های سفید را انتخاب کردند. آن‌ها به عروسک‌ها ویژگی‌های مثبت بیشتری، مثل زیبایی و باهوشی، اضافه کردند. کودکان سفیدپوست از کودکان با پوست قهوه‌ای و سیاه‌پوست متعصب‌تر بودند. از آن روز، این آزمایش بارها تکرار شد و نتایج یکسان بود. در این ویدیو می‌توانید مثال‌های ناراحت‌کننده‌ای را ببینید.

در پزشکی، رشته‌ی من، مثال‌های زیادی هست که دکترها نسبت به بیماران رنگین‌پوست تعصب دارند. وجود تبعیض در مراکز درمانی باعث دسترسی نابرابر و کیفیت ضعیف‌تر مراقبت‌های درمانی می‌شود. برای مثال بیماران سیاه‌پوستان و لاتینکس (افراد دارای هویت فرهنگی یا قومی آمریکای لاتین در ایالات متحده) کم‌تر مراقبت‌های درمانی برای حمله‌ی قلبی دریافت می‌کنند. و معمولاً وقتی کودکان سیاه‌پوست درد شدید دارند، نسبت به کودکان سفیدپوست کم‌تر داروهای مسکن دریافت می‌کنند.

نصف کارآموزان پزشکی در آمریکا باورهای اشتباهی درباره‌ی سلامت سیاه‌پوستان دارند. مثلاً: سیاه‌پوستان پوست نازک‌تری دارند.

بنابراین، تبعیض ناخودآگاه می‌تواند ما را تحریک کند کارهای نژادپرستانه‌ای انجام دهیم که از آن‌ها آگاه نیستیم. با این وجود، ما اطمینان داریم که افرادی عادل هستیم. خبر خوب این است که با «آموزش تعصب ناخودآگاه» می‌توانیم تعصب‌ها را کنار بگذاریم. اما این آموزش، راه‌حلی جامع نیست. اگر افراد آموزش تعصب ناخودآگاه را پذیرا نباشند، ممکن است آموزش‌ها مؤثر واقع نشود.

۳. دانش تاریخی ضعیف

فقط ۸ درصد دانش‌آموزان سال آخری دبیرستان دلیل اصلی جنگ داخلی آمریکا را برده‌داری می‌دانند. و این یک مشکل است. طبق تحقیقات، کسانی که دانش ضعیف‌تری از تاریخ نژادپرستی دارند، دیدگاه‌های نژادپرستانه‌ی بیشتری دارند. این موضوع برای سفیدپوستان بیشتر صدق می‌کند تا سیاه‌پوستان. یادگرفتن تاریخ نژادپرستی در آمریکا می‌تواند نگرش مردم را عوض کند. این یک لیست از مباحثی است که با خواندن آن‌ها می‌تواند دانش تاریخی خود را افزایش دهید. همچنین، می‌توانید دانش خود از برده‌داری در آمریکا را در اینجا تست کنید.

۴. ترس از دست دادن هویت

نویسنده‌ی بریتانیایی، رنی ادو لاج، در کتاب خود «چرا من دیگر با سفیدپوستان راجع به نژاد صحبت نمی‌کنم» مسئله‌ی «ترس از سیاره‌ی سیاه‌پوستان» را به میان می‌آورد.

ترس از اینکه گروه جداشده کنترل را به دست می‌گیرد. سفیدپوستان نگران‌اند که هویت ملی‌شان را از دست بدهند. سفیدپوستان می‌ترسند که آمریکا دیگر کشور آن‌ها نباشد. همچنین، از این می‌ترسند که قدرت سیاسی و فرهنگی‌شان را از دست بدهند. دونالد ترامپ با سیاست‌های ضد‌مهاجرتی و ضدجهانی‌سازی خود این نگرانی‌ها را افزایش داده است. هر چند، این نگرشی بی‌اساس و اشتباه است؛ چون، ثروت و قدرت در دست گروهی کوچک از افراد متمرکز شده است که اکثراً سفیدپوست هستند.

در حقیقت، خانواده‌های عادی سیاه‌پوست از ۸۰ درصد خانواده‌های سفیدپوست فقیرتر هستند. اقتصاددانان نیز می‌گویند برای حل مشکل نژادپرستی، شکاف اقتصادی بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان باید برداشته شود.

۵. گوش ندادن

رابین دی آنجلو، نویسنده‌ی کتاب «آسیب‌پذیری سفیدپوستان» در صحبت با روزنامه‌ی گاردین گفت: مشکل سفیدپوستان این است که گوش نمی‌دهند. طبق تجربه‌ی

من، سفیدپوستان هیچ وقت متوجه نیستند که می‌توانند روی دیگران تأثیر بگذارند. آن‌ها نمی‌خواهند این موضوع را بدانند یا ببینند، یا بشنوند یا تأیید کنند.

اکثر مردم، جهان را بر اساس نگرش خودشان می‌بینند. اما داستان‌های دیگران می‌توانند دید ما را عوض کنند.

من می‌توانم ترس از آزار پلیس را فقط تصور کنم. [چون برایم اتفاق نیفتاده است.] وقتی برای دویدن بیرون می‌رفتم، هیچ وقت لازم نبود که نگران امنیت‌ام باشم. تا به حال به خاطر مسائل کوچک و جزئی پلیس دنبالم نکرده بود. با گوش دادن به داستان‌های دوستان، همکلاسی‌ها و همکارانم متوجه شدم که: سیاه‌پوست بودن یعنی زندگی با چنین شرایطی.

بالا بردن سطح معلومات خودمان، کار روی تعصباتمان و گوش دادن کارهایی هستند که همه‌مان می‌توانیم انجام دهیم. این کارها باعث ایجاد تغییر می‌شوند.

پس، تلاش نکنید دنیای ناعادلی که در آن زندگی می‌کنیم را توجیه کنید. نژادپرستی و تعصب‌های خودتان را انکار نکنید. در جمع‌های دوستانه‌ی خودتان با تعصب‌ها مبارزه کنید تا نگرش دیگران را هم تغییر دهید.

سؤال اینجاست که آیا آمریکا آماده است با انکار نژادپرستی مبارزه کند؟ آیا آمریکا آماده است که بر ترس، تعصب و انکارها غلبه کند و سیاست‌های نژادپرستانه را لغو کند؟ من نمی‌دانم؛ ولی امیدوارم زمان تغییر فرا رسیده باشد. آنچه می‌دانم این است که همه‌ی ما می‌توانیم و باید چشم‌هایمان را باز کنیم. زیرا، اگر این کار را نکنیم، نژادپرستی و انکارهایمان به کودکانمان و نسل‌های بعدی انتقال می‌یابد. جهان عادل نیست و برابری و عدالت وجود ندارد. اما می‌توان تغییرش داد.